

## استالینیزم و بلشویزم

دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحل که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای بچنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک بدست آمده بکوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالیکه تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیشرونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

### ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی بطرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یکسو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توانگر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام هم خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند.

از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می‌گیرند، نمونه‌های فراوانی می‌توان نشان داد. کلیه ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمار گردان بدور آن در دفتر لندن چنین نمونه‌هایی هستند. کوچکترین اشاره‌ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی‌توان یافت. حتی یک کلمه تازه در باره‌ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه‌های پیش‌پا افتاده، فریب و تزویر، و بخصوص دلوپسی‌های مذبحخانه‌ی بورکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافیس بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبائر به مشام تان برسد تا به این فساد واقف شوید. تنورسین‌های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همانقدر نادان و عامی است که یک دگانداری مست در گوشه‌ی میخانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی‌توانند مارکسیزم را انکار کنند، آنرا ارزان به هرزگی سپرده‌اند. اما این افراد فعلاً مورد نظر ما نیستند، برگردیم به "نوظلبان".

ویلی اشلام کمونیست سابق اتریشی، اخیراً جزوه‌ای در باره محاکمات مسکو نوشته است، تحت عنوان "دیکتاتوری تزویر". اشلام روزنامه‌نگار با استعدادی است، که عمدتاً به مسائل سیاسی روز می‌پردازد. انتقادات او از دسیسه‌های محاکمات مسکو و پرده‌برداری‌هایش از مکانیزم شکنجه روحی "اعترافات از روی میل"، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی‌کند: او خواستار ایجاد تنوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست‌ها و توطئه‌ها بیمه کند. اما از آنجا که اشلام اصولاً تنوری نمی‌فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنائی ندارد کاملاً به سوسیالیزم قبل از مارکس رجعت می‌کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده‌ترین، احساساتی‌ترین، و کسل‌کننده‌ترین نوع آن است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه طبقاتی می‌کشد، چه رسد به دیکتاتوری پرولتاریا. مسأله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق "جاودانه" اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه‌ی سرمایه‌داری نیز می‌توان

اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سرم‌های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه‌ی کرنسکی "روسیه نوین" (نشریه قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می‌یابد)، مواجه گشته است: همانطور که ناشران بدرستی نتیجه‌گیری می‌کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت‌ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه‌ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکترین "بدیع" سوسیال رولوسیونر "روسی در صغری کبرای" "تئوریک" خود، صرفاً رجعت قهرانی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می‌دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله‌ی تاریخ شکل‌گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام طالب دانش جامع‌تری بشویم. مهمتر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می‌زند، زمانی که در رأس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه بلشویک‌ها بجرم جاسوسان ستاد ارتش آلمان بود: یعنی همان دسیسه‌هایی که امروزه اشلام علیه آن مطلق‌های ماوراء طبیعی بیدزده‌ی خود را بسیج می‌کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدئولوژیکی اشلام و نظایر او به‌چوچه پیچیده نیست. این حضرات مدت‌زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می‌شوند که به مبارزه‌ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می‌بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان‌ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجرگشتند. اشلام در بست باین استنتاج کلی می‌رسد که: این در نتیجه‌ی دیالکتیک و مبارزه طبقاتی است! اصلاح‌طلب ما از آنجا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و... معلومات شخصی محدود نموده است، در تجسس کلمات در بُقچه‌ی بی‌مصرف و مندرسی سقوط می‌کند که آنرا دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز بکار می‌برد.

در نظر اول داغ ارتجاع ایدئولوژیکی اشلام ابتدائی‌تر از آن بنظر می‌آید (از مارکس... تا کرنسکی!) که قابل مکت باشد.

مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می‌سازد، بخصوص آن اشکالی که بلشویزم را یکسره تقبیح می‌کنند.

## "بازگشت بسوی مارکسیزم"؟

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم بدست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا بثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه‌ی تاریخ حذف نماید. اما از آنجا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بورکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش- بقول اشلام "دیکتاتوری تزویر"- بسیاری از ذهن‌های سطحی و ظاهرپرست به ورطه‌ی این نتیجه‌گیری می‌جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی‌توان به مبارزه بر علیه استالینیزم پرداخت. اشلام همانطور که به نقد می‌دانیم، پا را فراتر می‌گذارد: بلشویزم، که در انحطاط خود به استالینیزم مبدل گردید، خود از مارکسیسم برخاست، نتیجتاً نمی‌شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون‌تری ناپیگیرتر می‌باشند، برعکس می‌گویند: "ما باید از بلشویزم بسوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... بسوی بین الملل اول است؟ اما آن هم در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهانی، مسئله رجعت... به مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس مطرح می‌شود. این جهش حماسی را می‌توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می‌توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود برسیم. با از قلم انداختن چندین دهه

مبارزات تنوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکتبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را بمثابه یک "ورشکستگی" تاریخی طرد می کنند، تا بحال روند دیگری نشان نداده اند. بنابر این برای آنها مسأله با توصیه مطالعه "سرمایه" فیصله پیدا می کند. ما با این توصیه مخالفت نمی کنیم. ولی بلشویک ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آنهم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟

### آیا می توان مسؤولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا بدانگونه که ارتجاعیون ادعا می کنند، استالین خود اظهار می دارد، منشویک ها، آنارشویست ها و برخی از عناصر چپ نمای مکتبی، که خود را مارکسیست می پندارند، معتقدند، استالینیزم فرآورده ی مشروع بلشویزم است؟ اینان می گویند، "ما این امر را همواره پیش بینی می نمودیم". "با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشویست ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراهای، انقلاب اکتبر تنها می توانست به دیکتاتوری بورکراسی منجر گردد. استالین تاووم و در عین حال ورشکستگی لنینیزم می باشد".

نقص این استدلال از یکسان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلاء، جانشین پروسه ی تاریخی مبارزه نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک گرایش سیاسی است که به طبقه ی کارگر جوش خورده است ولی با آن یکسان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه کارگر، یکصد میلیون دهقان، ملیت های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می کنند. دولتی که بلشویک ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده ی بلشویزم، بلکه همچنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت اختناق گذشته ی بربری و بیش از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه

انحطاط دولت شوروی، بمثابة سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که بکمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدائی را بنام صحیح آن بخوانیم تا هرگونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را بهیچوجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورائی زاده ی آن یگسان نمی دانست. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخ بشمار می آورد، عامل "آگاه" - عاملی پراهمیت ولی نه تعیین کننده. ما هرگز مرتکب ذهنی گرانی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین کننده را - بر اساس نیروهای تولیدی موجود - در مبارزه طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین المللی می دانستیم.

زمانی که بلشویک ها به گرایش های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، "سیاست اقتصادی نوین" را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانجات را اعطاء کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تئوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی نفسه دارا است، اضطراباً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تأثیر بگذارد؛ لیکن خود نیز در عوض بر مراتب شدیدتر تحت تأثیر سایر عوامل جامعه قرار می گیرد. مثلاً امکان دارد در صورت وقوع حمله ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت بیفتد. امکان دارد، در صورت آهنگ کُندتری از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار شود. این دیالکتیک پروسه تاریخی دقیقاً همان نکته ایست که منطق دان های

سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم کننده ای بر علیه بلشویزم می جویند، درک نکرده اند.

جوهر حرف این آقایان اینست: حزب انقلابی که حامل تضمینی درمقابل انحطاط درونی خود نیست بدر نمی خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می گردد: قدرت جادویی که ندارد. معهذا این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچکس غیر از خود بلشویک ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، برعکس آنچه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان بدین نتیجه رسیدند: محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، " در دامن بلشویزم رشد کرد"؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه به منزله ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو به هیچوجه یکسان نیست.

### پیش بینی اساسی بلشویزم

بلشویک ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه حزب حکومت کننده ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم براه داشتن دادگاه های مسکو نداشتند. از مدتها قبل، آنها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش بینی و بحث می کردند. بگذارید پیش گوئی بلشویک ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال ها پیش از آن را بخاطر آوریم. صف آرائی خاص نیروها در سطح ملی و بین المللی می تواند ابتدا در کشور عقب مانده ای مانند روسیه، پرولتاریا را به قدرت برساند. لیکن همان صف آرائی نیروها از پیش ثابت می کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیشرفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به معنای دقیقتر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می گردد. در باره ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ بیعد من شخصاً بارها نوشته ام.

در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه گیری منتهی می شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله خارجی و یا ترکیبی از هر دو ناپدید خواهد شد. لنین همواره تأکید می کرد که بورکراتیزه شدن رژیم شوراهای، یک مسأله تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگریست.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوایی بخصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علیدغم این که یک کادت، یک بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرفدار دفاع از قدرت شوراهای روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوایی می لغزد". لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گونی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که اوستریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالیکه تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیعتر، عامل تعیین کننده نیست.

لنین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر به آن سادگی نیست. اگر



ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۴۷۰۰ کمونیست ( تقریباً در حدود یک لشکر، آنهم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در او ان سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین ها" ساخته نمی شود و گذشته از این، این "بهترین ها" می توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراهای می تواند از مسیر سوسیالیزم منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست بدهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی ناپسندگی خود را به اثبات رساند. "توده ی عظیم" که بنا به گفته ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می کنند، از محرومیت های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه توده ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. بروشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برچسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنوریسین هائی هستند که پوسته را به جای هسته عوضی گرفته و ظاهر را واقعیت

می‌پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری‌ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می‌کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه سیاست، منافع و گرایش‌های آنتاگونیست‌افشار مختلف اجتماع می‌بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز نقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی بسمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه‌ی مسیر بی‌پروای تحولات از انحطاط ریشه‌ای تری گذشته است، تا سوسیال‌دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه‌ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم رسم می‌کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک‌ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ‌های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک‌ها را جداً کسب کرده‌اند، نشان‌دهنده‌ی نه صرفاً ناهمسازی سیاسی بلکه ناهمسازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می‌توان این امر را نادیده گرفت؟

### استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشپیست‌ها به نوبه خود، سعی می‌کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه بطور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می‌خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکونین "فدراسیون کمون‌های آزاد"، نمایند. لیکن بمانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می‌باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال‌دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه‌داری مبدل گشت. شاخه‌ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه این

انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می باشد. این قاعده همانطور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابر این می توان گفت، استالینیزم فرآورده ی شرایط اجتماعی ایست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچگونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایانگر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشیست ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده ی بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می شود، هنوز این سؤال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهائی عاقبت الامر به نابودی دولت خواهد انجامید؟ تجربه اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای آنارشیستی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آنارشیستی در جهان، یعنی جامعه کارگران اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوائی تبدیل گشتند. اینان خیانت بارز خود نسبت به تئوری آنارشیزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های استثنائی" قرار گرفتن، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی آلمان در زمان خود، دست بدامان چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادی بلکه یک "موقعیت استثنائی" است. اما هر سازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت های استثنائی" آماده می کند.

تجربه اسپانیا یکبار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه های منتشره در زمان "شرایط عادی" با جواز حکومت بورژوائی امکان پذیر است لیکن در شرایط انقلابی جایی برای "تکذیب" دولت باقی نمی ماند که هیچ، برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می شوند. ما به هیچوجه قصد ملامت آنارشیست ها را برای اینکه موفق به از بین بردن دولت صرفاً به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب

انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت (چیزی که رهبران آنارشیست علیرغم از خود گذشتگی های کارگران آنارشیست عاجز از آن بودند)، اضطراباً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن ما تنوری آنارشیستی را سخت ملامت می کنیم، تنوری که در زمان آرامش بطور اکمل متناسب بنظر می آمد، ولی بمحض آغاز "شرایط استثنائی" انقلاب سرعت افول کرد. در گذشته - و احتمالاً امروزه - برخی از ژنرالها، جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می کنند دکترینشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهائی: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آنجا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با تجاهل دولت نمی شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیزم را تکذیب نمی کند، بلکه آنرا بطریقی معکوس تایید می نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضحت که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه بکار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نباید به عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری - بر پایه ی یک اقتصاد متنزل و در محاصره ی امپریالیزم - به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، بمقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این گلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال - محافظه کارانه و رفرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه،

انقلاب همواره ضدانقلاب را در برداشته است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچیگ، چه لیبرال، چه رفرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون بصره" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیظه، طرز تفکر آنارشیستی بمانند بسیاری از حیظه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.

### "معصیت های" سیاسی بلشویزم، بمثابة منشاء استالینیزم

استدلال راسیونالیست ها برخی اوقات، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس تری بخود می گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از معاصی سیاسی آن ناشی می دانند\*. بعقیده ی گرتیر، پانکوک، و برخی از "اسپارتاکیست های" آلمان و دیگران- بلشویک ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بورکراسی با جانشین حزب نمود. بلشویک ها بااستثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک

---

\* - یکی از برجسته ترین نمایندگان اینطرز تفکر ب- سووارین، نویسنده فرانسوی کتابی درباره استالین می باشد. جنبه ی مستند و اطلاعاتی اثر سووارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است. ولی فلسفه تاریخ نویسنده بخاطر ابتذالش چشم گیر است. برای تعبیر کلیه حوادث تاریخی بعدی نویسنده درجستجوی نقایص درونی بلشویزم است. برای او تاثیر شرایط واقعی پروسه تاریخ بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تنوری " " خود از سووارین به مارکس نزدیکتر است.

را به نفع یک دارودسته بنیادریستی بدنای عدم فرستاد. بلشویک ها با بورژوازی مصالحه کردند؛ استالین متفق و متحد آن گردید.

بلشویک ها ضرورت شرکت در اتحادیه های کارگری پیشین و پارلمان بورژوائی را موعظه کردند؛ استالین با بورکراسی اتحادیه های کارگری و دموکراسی بورژوائی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می توان بدلبخواه ادامه داد. با وجود ظاهر موثرشان، تمامی یکسره خالی از محتوی هستند.

پرولتاریا تنها از طریق پیشروان خود می تواند بقدرت برسد. ضرورت اقتدار دولتی بخودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده ها و عدم تجانس شان سرچشمه می گیرد. در پیشرو انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیشروانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عملکرد تمامیت طبقه می باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیشروان. شوراها صرفاً شکل سازمان یافته ی حلقه ی میان پیشرو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می توان محتوی انقلابی بخشید. تجربه ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اتریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیتند. هیچ کس در عمل نشان نداده با سعی نکرده بطور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود واقف است، بقدرت برسد. این واقعیت که این حزب، شوراها را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود در آورده، بخودی خود سیستم شوراها را بهمان اندازه مختل می سازد که تسلط اکثریت محافظه کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

**تحریم** سایر احزاب درشوروی، از هیچگونه "تنوری" بلشویزم سرچشمه نمی گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تاراج گشته، در شرایط محاصره ی همه جانبه ی دشمنان. بر بلشویک ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل

گشت، نشانه خطر عظیمی می باشد. منتهی ریشه این خطر نه در دکترین یا در تاکتیک ها، بلکه در ضعف مادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین المللی اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب شوروی آناً از میان می رفت. کاملاً مسلم است که سلطه ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در تحریم سایر احزاب بمثابه ی اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست های پی در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می کند. بلشویک ها در دوران حماسه ای انقلاب، دست در دست آنارشیست های واقعاً انقلابی گام بر می داشتند. بسیاری از آنان بصوف حزب پیوستند. نویسنده این خطوط بارها با لنین درباره امکان و اگذاری برخی از ناحیه ها به آنارشیست ها، که در آن بتوانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش بگذارند، گفتگو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنگی، محلی برای چنین طرح هائی باقی نگذاشت. قیام کرنشتات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت بکار می رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشیست های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی- سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچکترین محلی برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتیمانثال در مورد کرنشتات، ماخنو، و سایر حادثه های ضمنی انقلاب باقی نمی گذارد.

در این جا تنها این واقعیت به جا می ماند که بلشویک ها نه تنها اقطاع، بلکه اغلب تا بدرجه ای وحشیانه نیز جبر بکار می بردند. مسلم است که بورکراسی رشد یافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش به انحصار خود در آورد. هر مرحله از تکامل، حتی مراحل مصیبت آوری نظیر انقلاب و ضدانقلاب از مرحله ی ما

قبل خود سرچشمه می گیرد و پاره ای از کیفیت های آن را بخود می گیرد. لیبرال ها از جمله خانواده وب، همواره بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه ی جدیدی از تزاریزم می باشد. آنان چشمان خود را بر "جزئیاتی" نظیر انهدام امپراطوری و اشراف زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می بندند. طرز تفکر آنارشویست لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می گیرد که انقلاب بلشویکی، با وجود تمام خفقاتش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی بنفع توده ها گردید. در حالیکه تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه ی شورواها بنفع یک اقلیت ممتاز را بهمراه دارد. واضحست که در یکسان دانستن هویت استالینیزم با بلشویزم ردپایی از محک سوسیالیستی نمی توان یافت.

## مسأله تئوری

یکی از خصلت های برجسته ی بلشویزم برخورد سخت گیرانه، دقیق و حتی ستیزه جویانه اش در باره مسائل دکترین بوده است. بیست و هفت جلد آثار لنین برای همیشه نمونه والاترین آگاهی تئوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی بود. از زاویه ی این دید، استالینیزم بی مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه ی خود اعلام داشت: "از زمان مرگ لنین تا بحال موجی از تئوری های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیتش توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریائی بین الملل است." همین چند روز پیش، لیستون ام.اک، نویسنده ی آمریکائی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: "حقاتاً استالینیست ها امروزه افراطی ترین رویونیست های مکتب مارکس و لنین هستند. حتی برنشتین جرأت ننمود به اندازه ی نصف استالین در راه تجدید نظر مارکس پیشروی کند." این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می بایست به آن اضافه نمود



که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل را تنوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال فرمیستی سوسیال دموکراسی سعی می‌ورزید. لیکن بورکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه بطور کلی با هرگونه دکتترین و سیستمی بیگانه می‌باشد. "ایدئولوژی" این بورکراسی یکسره با ذهنی گرانسی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارتست از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه ی حفاظت علایق عمده خود، با هرگونه تنورنی خصومت می‌ورزد: این بورکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنوریسین ها، بلکه با پاشنه های گ-پ- او تجدید نظر می‌کند.

## مسأله اخلاق

شکوه از "فساد اخلاقی" بلشویزم، علی الخصوص از جانب آن گمنامان لاف زنی می‌آید که بلشویزم ماسک دروغینشان را از چهره شان برداشته است. در مجامع خرده بورژوانی، روشنفکری، دموکراتیک، "سوسیالیستی"، ادیبان، پارلمانتاریستی، و سایرین، ارزش یابی های قراردادی و یا کلام قراردادی بمنظور پوشاندن فقدان ارزش ها مستولی گشته است، این اجتماع بزرگ و مغشوش طرفدار مصونیت متقابل زندگی کن و بگذار زندگی کنم- نمی‌تواند تماس نیزه ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تنوریسین ها، نویسندگان، و اخلاقیون در حال نوسان بین موضوعات مختلف که فکر می‌کردند و هنوز هم می‌اندیشند که بلشویزم کینه توزانه به مبالغه ی اختلافات می‌پردازد، عاجز از همکاری "صادقانه" می‌باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می‌سازند. علاوه بر این سانتریست احساساتی و زود رنج همواره اندیشیده که بلشویک ها -صرفاً چون اندیشه های نارس او را تا به آخر رساندند، به او "افترا زده اند": او خود هرگز قادر

به انجام آن نبود. معه‌ذا این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی‌ناپذیر علیه نیرنگ‌ها و ظفره‌رویها، یگانه‌خصلت‌عالیست که قادر به تربیت یک حزب انقلابی که "شرایط استثنائی" غافلگیرش نمی‌سازند، می‌باشد.

کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهائی، از منافع تاریخی‌ای که نمایندگی می‌کند، سرچشمه می‌گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خودگذشتگی، عدم‌علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه قلب و تحریف-نیکوترین خصایل بشری-مستقیماً از مصالحه‌ناپذیری انقلابی در خدمت ستم‌دیدگان ناشی می‌شود. بورکراسی استالینیستی در این حیظه نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معه‌ذا هنگامی که "آشتی‌ناپذیری" و "پابرجائی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز بکار می‌رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می‌گردد. از این آقایان که هویت حماسه‌ای انقلابی بلشویک‌ها را با بدطینتی ترمیدوری بورکراتیکی یکسان می‌دادند، تنها می‌شود با تحقیر یاد کرد.



حتی امروزه، علیرغم رویدادهای دراماتیک دوره‌ی اخیر شخص‌عامی‌بی‌فرهنگ ترجیح می‌دهد، مبارزه‌میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالینیزم را زانیده‌ی تصادم‌جاه‌طلبی‌های شخصی و یا به‌بهترین‌تعبیرش، یک معارضه‌میان "دو جناح" بلشویزم، بدانند. نارساترین این ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارائه داده است: او در "سوشالیست ریویو" (Socialist Review)، سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می‌نویسد: "هیچ دلیلی برای اذهان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی بجای استالین پیروز می‌گشت، پایان‌دسایس و خاتمه حکمفرمایی رعب و وحشت در روسیه بسر می‌رسید." او این شخص خود را... یک مارکسیست قلمداد می‌کند. با چنین استدلالی می‌توان ادعا کرد: "هیچ دلیلی برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم اول مقر"

مقدس را اشغال می‌کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیزم مبدل می‌گشت." توماس عاجز از فهم این امر است که مساله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مساله بر سر تضاد آشتی‌ناپذیر بین بورکراسی و پرولتاریا می‌باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی مستقیم ("تصفیه خونین- اعدام توده ای متعرضین) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می‌سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم‌نگشته‌ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته استالینیستی هم اکنون بمثابه‌ی برج و باروی نظام بورژوائی، بر علیه سوسیالیزم عمل می‌کند. مبارزه علیه بوروکراسی بناپارتیستی جلوی چشمان ما به مبارزه‌ی طبقاتی مبدل می‌شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می‌کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی برکاست رسوای متجاوزین، احیاء سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به‌مراه نخواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می‌رساند که با تمام محافظه‌کاریها، زبان بازی‌ها و آه و زاری‌های پرهیزکارانه‌اش، به بورکراسی استالینیستی خیلی نزدیکتر است، تا به کارگران.

توماس، مانند سایر افشاءگران "فساد اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

### سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

آن "چپی هانی" که در "رجعت شان" بسوی مارکسیزم، در از قلم انداختن بلشویزم سعی نمودند، عموماً خود را به اکسیرهای منفردی محدود می‌ساختند: تحریم شرکت در اتحادیه‌های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراهای "واقعی". کلیه این اقدامات هنوز می‌توانستند در بحبوحه‌ی اولیه دوران پس از جنگ، بینهایت جامع بنظر بیایند. ولی در حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجاوی صرف را هم بر نمی‌انگیزند. گرت

و پانکوک هلندی، "اسپارتاکیست های" آلمانی، بوردیگست های ایتالیایی، استقلال خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساختگی یکی از خصوصیات آن و قرار دادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش های "چیپی" نه در پراتیک و نه در تنوری اثری بجا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی می باشد.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رنالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشروان و طبقه را که می تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، و توده های ستم زده ی روستائی و خرده بورژوای شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوائی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیشبرد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داد است. کسانی که شوراهای ابستره را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را از لجنزار رفرمیزم بیرون کشیده، بدولت پرولتاریائی نائل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بورکراسی استالینیستی موفق به از بین بردن پایه اقتصادی جامعه جدید شود، تجربه ی اقتصاد با برنامه ی تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، به عنوان یکی از بزرگترین تعلیمات بشری ثبت خواهد گردید. تنها سکتاریست های کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه تاریخی پشت کرده اند، می توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم سیاسی خود نور تنوریک می افشاند، توانست کارهای با شکوه "عملی اش" را به پیش ببرد: بلشویزم این تنوری را خلق نکرد، مارکسیزم ساز برک آن را فراهم آورده بود. ولی

مارکسیزم تنوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهایی در یک مقیاس عظیم تاریخی، قادر به غنی کردن تنوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم بعنوان عصر جنگ ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوائی در دوره ی انحطاط سرمایه داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراهای و اتحادیه های کارگری در دوره انقلاب پرولتاریائی، در تئوریش از دولت شوراهای، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراهای، خدمت ارزنده ای به مارکسیزم نمود. بگذار روند دیگری نام برده شود که کوچکترین نکته اساسی ای به نتایج و تعمیمات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تئوریکی و سیاسی، واندرولد، دبروکر، هیلفردینگ، آتوبائر، زیرومسیکی، چه برسد به سرگرد آتلی و نورمان توماس، از مخروبه ی بقایای گذشته تغذیه می کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می شود که به سطح تئوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، اله بختگی قطعاتی از مارکس و لنین به عاریت می گیرند. اینان به کارگران هیچ چیز نمی توانند بیاموزند.

تنها بنیان گزاران بین الملل چهارم، که کلیه سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده اند، نسبت به تنوری برخورد قاطعانه می کنند. بی فرهنگان ممکن است استهزاء کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتن مقدماتی تبلیغاتی عقب نشینی کرده اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه دارهای بزرگ بیشتر از خرده بورژواهایی است که خود را "سوسیالیست" یا "کمونیست" تصور می کنند. تصادفی نیست که ستون نشریات جهانی پر از مطلب در باره بین الملل چهارم است. نیاز شدید تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش بطور استثنائی سریعی را به بین الملل چهارم می دهد. بزرگترین تضمین پیروزی گسترده تر

آن، در این واقعیت نهفته است که بین الملل چهارم خارج از مسیر پهناور تاریخی رشد نکرده است، بلکه فرآورده ی ارگانیک بلشویزم است.

لئون تروتسکی

۲۳ اوت ۱۹۳۷

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazari@netscape.net](mailto:yasharazari@netscape.net)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲